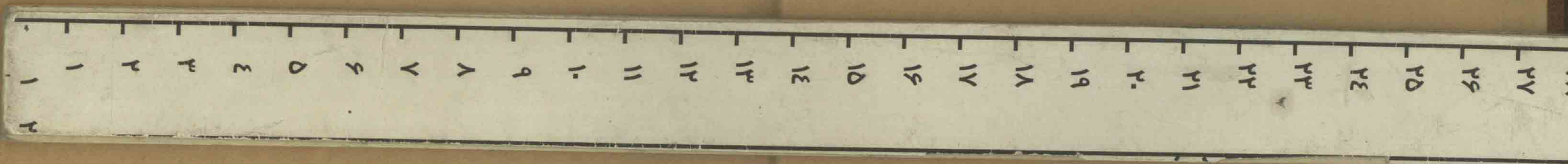


فا



☆ (کتاب البديع) ☆

تأليف:

میرزا عبدالعظیم خان

☆ معلم زبان فارسی و ادبیات ☆

☆ (مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیله علوم) ☆

☆ (چاپ دوم) ☆

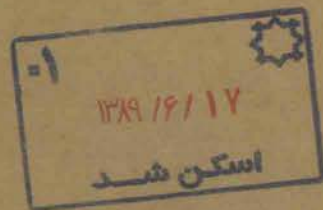
☆ حق طبع و تحریف محفوظ ☆

محل فروش

کتابخانه معرفت - خیابان ناصریه

تهران - ۱۳۰۸

طهران - مطبعه امجد



M. Mahini

(کتاب البديع)

تأليف

میرزا عبدالعظیم خان

معلم زبان فارسی و ادبیات

مطابق دستور رسمی جدید وزارت جلیله علوم

چاپ دوم ۲۲۸۴۰۱

حق طبع و تحریف محفوظ

طهران - ۱۳۰۸

چاپخانه «فردوسی» طهران

مکتبہ امین کلاس



بسم الله الرحمن الرحيم

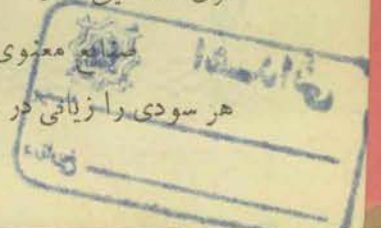
صنعت بدیع عبارت از محسنات و آرایش است که در کلام بلیغ بکار می رود.

کلام بلیغ آنست که مطابق با مقتضای مقام باشد چه هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد چنانکه جائیکه مقام سخن اقتضای تطویل دارد باید بایجاز و اختصار نپردازند و جائی که اقتضای اختصار و ایجاز دارد با طمأنینه و بسط سخن نرانند. همچنین در موقع انکار کلام را با تأکید بیان کنند و جائیکه انکاری در میان نباشد کلام را بی ادوات تأکید ذکر نمایند.

چون مقصود ما در این رساله بیان صنایع بدیعیه است از ذکر علم بلاغت صرف نظر میکنیم

صنایع بدیعیه را بدو قسم تقسیم کنند: صنایع لفظی. صنایع معنوی. صنایع لفظی آنست که برای زینت الفاظ بکار رود و آن را در آرایش و تحسین معنی دخالتی نباشد: نه هر چه بقامت مهتر بقیمت بهتر که بصاهت لفظی قامت با قیمت و هم آهنگی و تناسب مهتر با بهتر فقط بلاغت عربی و آرایش و زیبایی الفاظ است و بهیچوجه در معنی عبارت فوق مدخلیتی ندارد.

صنایع معنوی آنست که برای تحسین و آرایش معنی بکار رود: هر سودی را زیبایی در پی و هر کمالی را نقصانی بر اثر است که اجتماع



سود و زیان و کمال و نقصان که الفاظ متضادند باعث حسن و زیبایی معنی عبارت فوق گردیده آن را نزد اهل ادب و بلاغت مستحسن و پسندیده می سازد.

بدانکه عده صنایع بدیعیه نزد علماء ادب بسیار است ولی چون بعضی از آن برای نویسندگان چندان مفید نبوده و آنها را نوعی از تفنن باید محسوب داشت مادرین رساله بذکر صنایع مهمه که برای خوانندگان سودمند است و بکار آید میپردازیم.

(سجع)

سجع در لغت آواز کبوتران و در اصطلاح آنست که در اواخر دو قسمت از عبارت الفاظی آورند که با یکدیگر متناسب و متوافق باشند.

سجع بر سه قسم است: متوازی. مطرف. متوازن. سجع متوازی آنست که الفاظ آخر دو جمله هم در وزن و هم در حرف آخر یکی باشد:

خردمند باید هر چه گوید پسندیده گوید و راه راستی پیوید. ذکر کلمه گوید در آخر جمله اول و پیوید در جمله دوم را سجع متوازی گویند برای آنکه در وزن و حرف آخر برابر هستند: هر چه نیاید دل بستگی را نشاید. الفاظ نیاید و نشاید دارای سجع متوازی هستند.

سجع مطرف آنست که الفاظ در حرف آخر یکی باشند نه در وزن: دوستی را که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بیکدم بیازارند که کلمات آرند و بیازارند فقط در حرف آخر یکی هستند.

زاهدی را دیدم در بروی خود از اغیار بسته و در گوشه فراغت
نشسته . که الفاظ بسته و نشسته سجع مطرف هستند .

سجع متوازن آنست که در وزن تنها یکی باشند نه در حرف آخر :
فلان دارای طبعی کریم و عزمی ثابت و متین است .

(۲ - ترصیع)

ترصیع در لغت گوهر نشانیدن و در اصطلاح ارباب بدیع خانه خانه
کردن سخن و عبارت است چنانکه هر کلمه با نظیر و ردیف خود در
وزن و حرف روی برابر باشد : قدمی در راه خدا ننهند و در می بی من
و اذی ندهند . در دو جمله فوق قدم با درم و خدا با اذی و ننهند باندهند
در وزن و حرف آخر برابر میباشد .

از نظم فارسی :

شد باغ پر از مشغله از ناله بلبل شد راغ پر از مشعله از لاله رنگین
در دو مصراع فوق کلمه باغ با راغ و مشغله با مشعله و ناله با
لاله برابر باشد .

صبا فراش باغ و بوستان شد هوا نقاش راغ و گلستان شد
برند از برای دلی بارها خورند از برای کلمی خارها
(۳ موازنه و مماثله)

چون کلمات دو قسمت از عبارت یاد و مصراع از یک بیت نظیر
بنظیر فقط در وزن متحد باشند نه در حرف روی آنرا موازنه یا مماثله
خوانند :

ابر را بین که یاوه میگردد برق را بین که خیره میخندد

کلمه ابر یا برق و یاوه یا خیره و می گردید با میخندد در وزن
برابر هستند .

(ایضا)

باغ همچون کلبه بزاز پر دیبا شود باد همچون طبله عطار پر عنبر شود
کلمات باغ و باد . کلبه و طبله . عطار و بزاز . دیبا و عنبر . موازن
و مماثل باشند .

(۴ - ازدواج)

ازدواج که آنرا (تضمین المزدوج) نیز گویند آوردن دو لفظ
است پیوسته بیکدیگر یا با فاصله اندک که در حرف روی یکی باشند :
رفیق شفیق . ادیب اریب . شاعر ماهر . یار غار : آنکه چاه در راه مردمان
کند عاقبت خود در آن افتد .

از نظم فارسی :

قیمت خود بمنهای و ملامتی مشکن گرت ایمان درست است بروز موعود
(ایضا)

دور از رخ فرخ مه مهر گسل شد نور و سرور دور از دیده و دل
[ایضا]

صالح و طالح مٹاع خویش فرورشد تا که قبول افتد و چه در نظر آید
(تجنیس)

تجنیس که آنرا جناس نیز خوانند آنست که گوینده الفاظ همجنس
را در نثر یا نظم بیاورد که در معنی مختلف باشند و آن بر هفت نوع است :
(۱) تام (۲) ناقص (۳) زائد (۴) مرکب (۵) مکرر
(۶) مطرف (۷) جناس خط .

تجنیس تام آنست که متجانسین در حروف و حرکت مطابق و برابر باشند: برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است
از نظم فارسی:

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
مقصود از گور اول گور خر و از گور دوم قبر است
اگر روی ترا نسبت بگل کردم غلط کردم

و گر موی ترا مشک خطا گفتم خطا گفتم
مقصود از خطای اول نام شهر است در ترکستان و از دوم ضد صواب.
آسان گذران کار جهان گذران را زیرا که خردمند جهان خواند جهانرا
تجنیس ناقص آنست که کلمات همجنس در حرکات مختلف باشند
و آنرا تجنیس محرف نیز خوانند:

از نظم فارسی

ملك هم بر ملك قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت
صبحدم ناله قبری شتو از طرف چمن تا فراموش کنی محنت دور قبری
كله ما را كله از كرك نیست كاین همه بیداد شبان می کند
تجنیس زائد آنست که یکی از دو همجنس را حرفی بر دیگری
زیادت باشد و این حرف زائد یا در اول است و یا در وسط و یا در آخر:
مثال قسم اول:

شرف مرد بچود است و کرامت بسچود

هر که این هر دو ندارد عدهش به زوجود

مثال قسم دوم:

اینکه تو داری قیامت است نه قامت وین نه تبسم که معجز است و کرامت

قسم سوم:

کفر است در طریقت ما کینه داشتن آیین ماست سینه چو آینه داشتن
بایک تنه تن خود چون برهمی نیائی اندر مصاف مردان چه مرد هفت و هشتی
قسم اخیر را (جناس مذیل) نامیده اند و تذیل در لغت دامن
دراز کردن باشد.

تجنیس مرکب آنست که متجانسین یکی بسیط یا در حکم بسیط
و دیگری مرکب باشد.

از نظم فارسی:

هر شکن از سر کب سوی تو زندان دلیست تا نگوئی که اسیران کمند تو کمند
چه مردی کمند در صف کار زار که دستش تهی باشد و کار زار
آن قوت جوانی و آن صورت بهشتی ای بیخردتن من از دست چون بهشتی
در جناس مرکب هرگاه در کلمه همجنس در نوشتن مطابق باشند
آنرا جناس (متشابه) و مقرون خوانند و الا (مفروق)

بهائم خموشند و گویا بشر زبان بسته بهتر که گویا بشر
چشمه که میزاید ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاک دان
جناس مکرر که آنرا (مزدوج - مردد) نیز گویند آنست که در
آخر قرینه از نثر یا بیت یا مصرعی دو متجانس پهلوی یکدیگر واقع
شوند و روا باشد يك یا دو حرف در اول یکی از آنها زیاد باشد:

تا بیخبر از دیار و یارم پیوسته ز غم نزار و زارم

افتاده مرا بادل مکار نوکار افکنده بجان من دو گلنار تونار

من مانده خجل به پیش گلزار توزار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار

قطران بن منصور شاعر تبریزی را در این صنعت اشعار بسیار و زیبا و شیوا میباشد :

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی

جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان سبق

برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی
بستد از یاقوت و بسد لاله و کلنار رنگ

یسافت از کافور و عنبر خیری و شبوی بوی
جناس مطرف آنست که الفاظ همجنس در حرف آخر مختلف
باشند. از نثر فارسی: مرد کریم از آزار آزاد است. یار یار دوستان
از یار داد

از آن مهر بر مهد گردون نشست که از آسمان تافت بر خاک پست
نکویم لب ببند و دیده بر دوز ولیکن هر مقامی را مقالی

چون اختلاف متجانسین در اول یا وسط باشد هر گاه آن دو
حرف قریب المخرج باشند آنرا (مضارع) گویند و الا لاحق :

(۱) علمی که زدوق شرع خالی است حالی سبب سیاه حالی است

(۲) خواهی طیران بطور سینا پر سست مکن بیور سینا

تجنیس خط (یا جناس تصحیف) آنست که متجانسین صرف

نظر از نقطه برابر باشند: مردمان را بزبان زبان مرسان. بیمار دار تیمار
دار است. زحمت خلق مدهید تا مستحق رحمت شوید.

بساط سبزه لکد کوب شد پیدای نشاط زبسکه عارف و عامی برقص برجستند
یادباد آنکه سرگوی توام منزل بود دیده راروشنی از نور رخت حاصل بود
۶ (اشتقاق)

اشتقاق که آنرا (اقتضاب) نیز گویند آنست که در نثر یا نظم
کلماتی آورند که از یک ماده مشتق باشند :

رعیت از رعایت شاد و ملک از عدالت ملک عادل آباد گردد.
از نظم فارسی :

میچ ای یسر کردن از عدل و رای که مردم ز دست نیچند پای
بر دیده من خندی کاینچاز چه میگردد خندند بر آن دیده کاینچا نشود گریان
زبانرا مگردان بگرد دروغ چو خواهی که بخت از تو گیرد فروغ
بر افتاده افتد اگر سایه ات نهد پای بر آسمان پایه ات

و چون کلماتی آورند که شبیه یکدیگر باشند ولی از یک ماده
مشتق نباشند آنرا شبه اشتقاق نامند :

ای غره ماه از اثر صنع تو غرا وی طره صبح از دم لطف تو مطرا
مأمور تو از سمن تا بسمندر مصنوع تو از تحت ثری تا بشریا

(ایضا)

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
۷ (رد العجز علی الصدر)

بدان که هر بیت دارای دو مصراع است و مصراع اول را صدر
و مصراع دوم را عجز نامند و رد عجز بر صدر آن است که کلمه را که
در مصراع اول یا اول کلام ذکر کنند عین آن یا شبیه آنرا در آخر کلام

بسیار

یا مصراع دوم تکرار نمایند و بهترین اقسام این صنعت آن است که لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شود:

گند است دروغ از او حذر کن تا پاک شود دهانت از گند
(ایضا)

سخن را سر است ای خداوند و بن میاور سخن در میان سخن
(ایضا)

ما را چه روزگار فراموش کرده یارا شکایت از تو کنیم باز روزگار
(ایضا)

بهرام که گور میگرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
۸ (رد القافیه)

رد القافیه آن است که قافیه مصراع اول قصیده یا غزل را در مصراع دوم بیت دوم تکرار کنند:

توئی که تیغ ترا شد مسخر آتش و آب فکند هیبت تو زلزله در آتش و آب
چه بالک ز آتش و آب که چون خلیل و کلیم ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب
(ایضا)

بر لشکر زمستان نوروز نامدار کرده است رای تا ختم و عزم کارزار
وینک بیامده است به پنجاه روز پیش جشن سده طلا بیه تو روز نامدار
۹ (رد المطلع)

رد مطلع آنستکه مصراع اول قصیده یا غزل را در مقطع و آخر شعر تکرار نمایند:

حافظ فرماید در مطلع:
ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر زار و بیمار غم راحت جانی بمن آر

و در مقطع کوید

دل از پرده بشد دوش که حافظ میگفت ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
مطلع بیت اول قصیده و غزل که مقطع بیت آخر است
۱۰ (ذو قافیتین)

ذو قافیتین که آنرا تشریح نیز خوانند آنست که شعر دارای دو قافیه باشد:

نیست کس را نصیب از ایمان گر چه از سعی جان و تن کاهد
تا نخواهد برادر خود را آنچه از بهر خویشتن خواهد
(ایضا)

ای از مکارم تو شده در جهان خیر افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحبقران ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دیگر
بامو کب سیاست تو هم کتف شرف با مرکب سعادت تو هم معنان ظفر
۱۱ (اعنات)

اعنات که آنرا (لزوم مالا یلزم) نیز خوانند آنست که شاعر علاوه بر آنچه در قافیه رعایت آن لازم است بعضی حروف را که تکرار آن واجب نیست و شعر بدون آن درست باشد بر خود واجب شمارد و تکرار کند چنانکه شیخ اجل سعدی علیه الرحمه در اشعار ذیل صنعت اعنات را رعایت کرده:

چشم بدت دور ای بدیع شمائل ماه من و شمع جمع و میر قبائل
جلوه کنان میروی و باز نیایی سرو ندیدم بدین صفت متمائل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خداست دلائل

قصه لیلی مخوان رخصه مجنون
 نام تو میرفت و عارفان بشتیدند
 دور با آخر رسید و عمر بیابان
 گریه تو برانی کسم شفیع نباشد
 با که بگویم حکایت غم عشقت
 سعدی ازین پس نه اقل است و نه هشار
 عشق تو منسوخ کرد رسم اوائل
 هر دو برقص آمدند سامع و قائل
 شوق تو ساکن نکشت و مهر تو زائل
 ره بتو دایم دگر بهیچ وسائل
 اینهمه گفتیم و حل نکشت مسائل
 عشق بچربید بر فنون فضائل

تکرار الف و همزه قبل از لام در کلمات: شمائل و قبائل و
 متمائل و غیره در قافیه واجب نبوده و جزء محسنات میباشد و اعنات در
 لغت در کار سخت افکنیدن است

۱۳ (ملون)

ملون که آنرا (ذو وزنین) نیز خوانند شعری را گویند که
 آنرا بدو وزن و زیاده توان خواند مانند اشعار ذیل که بدو بحر خوانده
 می شود:

غارت جهان گریه می رفتار او آفت دل نر می گفتار او
 طره او آفت هر سر کشتی غمزه او محنت هر سر خوشی
 صد دل و جان خسته ابروش بود صد تن و سر بسته کیسوش بود
 هر گاه اشعار فوق را سبک و سریع خوانند از بحر سریع باشد

و هر گاه سنگین خوانده شود از بحر رمل مسدس

۱۴ (اعداد)

که آنرا (سیاقه الاعداد) و تعدید نیز گویند آنست که الفاظی
 چند را بی تکلف بتوالی ذکر کنند:

خور و خواب و خشم و شهوت شغبت و جهل و ظلمت
 حیوان خبیر ندارد ز جهسان آدمیت
 ابرو باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
 هنر باید و فضل و بخت و کمال
 که گاه آیدو که رود جاه و مال
 بی مصلحت مجلس آراستند

نشستند و گفتند و برخاستند
 بحرص ار شربتی خوردم مکیر از من که بد کردم

بیابان بود و تابستان و آب سرد استسقا

۱۵ (تنسیق الصفات)

آن است که برای يك چیز صفاتی چند متعاقب بکدیگر ذکر
 کنند و بهتر آن است که آن صفات در بساطت و ترکیب موافق باشند:
 دست حاجت چو بری نزد خداوندی بر

که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود
 (ایضا)

حبذا اسبی محجل مرکبی تازی نژاد نعل او پروین نشان و سم او خارا شکن
 یوز جست ورنک خیز و گریز و غم تک ببرجه آهود و روباه حیلله گورون
 رامزین و خوش عنان و کش خرام و تیز گام شیخ نورد و راه چوی و سیل بر و کوه کن
 (ایضا)

جهان آرای گردون سای دوداندام آتش دل شبیه دیدار گوهر بار مینا پوش دیبا تن

۱۵ (تشبیه)

تشبیه چیزی را بچیزی در صفتی مانند کردن است . ارکان تشبیه چهار است : مشبه . مشبه به . وجه شبه . اظہار تشبیه .

آنچه بچیزی تشبیه شود مشبه گویند و آنچه بآن چیزی را تشبیه کنند مشبه به و صفتی را که در مشبه و مشبه به مشترک و موجود است وجه شبه نامند و کلماتی را که بواسطه آن مشبه را به مشبه به تشبیه نمایند ادوات تشبیه گویند : علی چون شیر جنک میکرد .

علی مشبه . شیر مشبه به . صفت شجاعت وجه شبه . چون از ادوات تشبیه . گاهی ادوات تشبیه را حذف کنند :

در آفاق اگر سر بسر پادشا است چو مال از رعیت ستاند گداست

مهمترین اقسام تشبیه هفت است : (۱) تشبیه مطلق . (۲) تشبیه مشروط (۳) تشبیه تفضیل (۴) تشبیه الکنایه . (۵) تشبیه تسویه (۶) تشبیه اضممار . (۷) تشبیه عکس .

تشبیه مطاق آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند بدون قید شرط و تفضیل و عکس و غیره :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی یا همچو کمان شهر یاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی بر گوش سپهر کوشواری گوئی

ایضا

بابروان چو کمائی زلفکان چو کمند لبانت سوده عقیق و رخانت ساده پزند

ایضا

جز بر تری نجوئی گوئی که آتشی جز راستی ندانی گوئی تر از وی

تشبیه مشروط آنست که چیزی را بچیزی با قید شرطی مانند کنند :
چو آفتاب و مه است آن نکاز سیمین بر کر آفتاب گل و از غوان بر آرد بر
(ایضا)

ماهی ار ماه ناورد کاهش چرخ از چرخ نشکند ز نهار
تشبیه تفضیل آنست که مشبه را بر مشبه به برتری و تفضیل دهند :
کرم گفته ام سیرت سروران خطا گفتم اخلاق پیغمبران
(ایضا)

در سرور رسیده است ولیکن بحقیقت از سر و گذشته است که سیمین بدنست آن
(ایضا)

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دارد دو زلف سیاه
تشبیه کنایه آنست که از مشبه به اراده مشبه کنند :

تاباد خزان حله برون کرد ز گلزار ابر آمد و بیچید قصب بر سر کسار
از کوه بستند همه سرخی شکر ف وز باغ ستردند همه سبزی زنگار
چینی صنمان دور شدند از چمن باغ زنگی بچکانند بیباغ آمده بسیار
تا ریخته شد پنجه زرین چناران در هر شمری جام بلور است بخروار
تشبیه تسویه آنست که گوینده دو چیز یا بیشتر را بیک چیز

تشبیه کند و غالب آن است که یکی از آن دو چیز متعلق بگوینده باشد :
یک نقطه آید از دل من وز دهان تو یک موی خیزد از تن من وز میان تو
تشبیه اضممار آن است که متکلم چنان فرا نماید که مقصود او

تشبیه نیست ولی غرض وی در حقیقت تشبیه باشد :

گرنور مهر و روشنی شمع تر است این کاهش و سوزش من از مهر چراست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت و ماه توئی مرا چرا باید کاست
(ایضا)

چرا هوای لب خون ما بجوش آرد اگر نشاندن خون از خواص عنایت
(ایضا)

گر سرو توئی مرا چرا در گل پاست و لاله توئی مردل من داغ چراست
تشبیه عکس آن است که دو چیز را بیکدیگر تشبیه کنند آنرا
باین و این را بآن :

زلفی چون شام تیره و شامی چون زلف یار تیره و تار
لاله بروی خوبت ماند که سرخ روی است

رویت ببالاسه مانند زانروی داغ دارد
(ایضا)

از درازی بسر زلف نو میماند شب در سیاهی سر زلف تو شب میماند
(ایضا)

ز سم ستوران و گرد سپاه زمین ماهروی و زمین روی ماه
(ایضا)

لعل تو چون خامه و زیر گهر ریز و آن نی گلکش چو پسته تو شکر بار
فائده - باید عموماً وجه شبه در مشبه به اقوی و اظهر باشد تا تشبیه
نیکو و پسندیده شود و همچنین هر چه وجه شبه در طرفین تشبیه
قوی تر و محکمتر است آن تشبیه بیشتر دارای اهمیت باشد :

مطرب چو بزخمه در مکنون میریخت ساقی ز صراحی می کلاکون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم این نبض همی گرفت و آن خون میریخت
سنت تشبیه را در علم بلاغت و سخندان بی مقام مهم و بزرگی است و

تعدد تشبیه کلام را رونق و اهمیتی بسزاهد مانند این رباعی که متعلق
باوالفرج رونی است :

از گل طبقی ساخته کاین روی منست و ز مشک زره شکسته کاین موی منست
از خلد دری کشاده کاین بوی منست آتش بجهان در زده کاین خوی منست
۱۶ (استعاره)

استعاره در لغت عاریه خواستن و در اصطلاح آنستکه الفاظ را در
غیر معنی حقیقی خود استعمال کنند باعلاقه مشابهت . در استعاره
باید ما بین معنی حقیقی و مجازی علاقه روشن و ظاهر باشد و بی مناسبت
و بعید الفهم نباشد تا کلام را حسن و رونق افزاید :

از خواب گران فتنه سبک بر نکند سر تادیده حزم تو بود روشن و بیدار
(ایضا)

دست زمانه یاره شاهی نیفکند در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ
(ایضا)

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قند یسل محرابها
۱۷ (تناسب)

تناسب که آنرا مراعاة النظیر نیز گویند آوردن الفاظی است که
متناسب و نظیر یکدیگر باشند :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و همگام درو
تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار تاج کاوس ربود و کمر کیخسرو
اندر این دایره میباش چو دف حلقه بگوش کرقفائی خوری از دایره خویش مرو
(ایضا)

تا کشیده است صبا خنجر بید روی کلزار پراز پیکان است

و چون لفظی آورند دارای دو معنی که در معنی مراد با سائر الفاظ مناسب نیست ولی در معنی دیگر متناسب باشد آنرا (ایهام تناسب گویند): یکی را حکایت کنند از ملوک که بیماری رفته کردهش چو دوك رفته نام مرضی است در معنی مراد با دوك تناسبی ندارد ولی در معنی دیگر متناسب باشد

(ایضا)

میزان خبری ز آمدن دی دارد عقرب اثری ز سردی وی دارد
از قوس حذر کشید و از سردی آن کاین سخت گمان دو چله از پی دارد
کلمات چله و پی در معنی دیگر که مراد شاعر نیست با گمان تناسب دارد.

۱۸ (ایهام)

ایهام که آنرا (تخییل و توریه) نیز گویند آنست که الفاظی آورند دارای دو معنی یکی قریب و دیگر بعید که گوینده معنی بعید از آن اراده کند و ذهن سامع بدو بمعنی قریب توجه کند: در گوشه نشسته ام اکنون و همچنان هستم ز دست مردمکی چند در عذاب من درد را بگوش نیارستمی شنید اکنون بچشم خویش همی بینم این عقاب مقصود گوینده از مردمکی چند مردم چشم باشد و مقصود از (بچشم خویش) در چشم خود ولی شنونده بدو از اول انسان و از دویم با چشم خود تصور میکند که معانی قریب هستند

۱۹ - (تضاد)

متضاد آنست که متکلم و نویسنده جمع کند ما بین الفاظی که

ضد یکدیگر باشند :

دوستی با مردم دانا نکوست دشمنی دانا به از نادان دوست
دارم ز انتظار تو ای ماه سنگدل دارم ز اشتیاق تو ای سرو سیمبر
دل گرم و با سرد و غم افزون و صبر کم رخ زرد و اشک سرخ و لبان خشک و دیده تر
آتش خشم تو برد آب من خاک آلود بعد از این باد بگوش تو رساند خبرم

۲۰ - (تجاهل العارف)

آنستکه متکلم مطالبی را که میداند بجهت مبالغه بطور تردید بیان نماید: توئی برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خود هر گرا این گمان نبرم
آینه در پیش آفتاب نهاده است بر در آن خیمه یا شعاع جبین است
روزگار آشفته تری از لاف تو با کار من ذره کمتر یا دهانت یا دل افکار من
شب سیه تری ادلت یا حال من یا حال تو شاهد خوشتر یا لبثت یا لفظ گوهر بار من

۲۱ - (حشو)

حشو آنست که در میان اجزاء کلام جمله یا کلمه آورند که بدون آن معنی آن کلام تمام باشد. حشو بر سه قسم است: متوسط. ملبیح. قبیح. حشو متوسط آنست که ذکر و عدم ذکر آن یکسان باشد: مشنو (ای دوست) که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجز فکر تو ام کاری هست
حشو ملبیح آن است که ذکر آن موجب رونق و حسن عبارت گردد:

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد (که رحمت بر آن تربت پاک باد)
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است

(ایضا)

دی (که پایش شکسته باد) برفت گدل (که عمرش دراز باد) آمد
گر بدئی بیند از تو کس که (مبیناد) زود غمش را بجو که نیک نباشد
حشو قبیح آنست که بذکر آن عبارت را رکاکت حاصل شود :

گر می نرسم بخدمت جرم بدوش عذرم رمد چشم و صداع سر بود
زیرا رمد جز در چشم و صداع جز در سر نباشد و ذکر آنها باعث
رکاکت سخن و قبیح عبارت شده

۲۲ (سؤال و جواب)

آنست که گفتگوی دائر میان دو تن را ابعباراتی پسندیده و مضامین
نیکو و نغز بیان نمایند :

دوش نسیم سحر حلقه همی زد بدر کفتم هان کیست گفت قاصدیم آشنا
کفتم ز اسرار باغ هیچ شنیدی بگو گفت دل بلبل است در کف گل مبتلا
(ایضا)

دی شیخ با چراغ همی کشت کرد شهر کز دیو بود ملولم و انسانم آرزوست
کفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست
بعضی از قصائد را با صنعت سؤال و جواب شروع نمایند مانند
این قصیده عنصری :

هر سؤالی کز آن لب سیراب دوش کردم مرا بداد جواب
کفتمش جز شبت نشاید دید گفت پیدا بشب بود مهتاب
کفتم از ابرویت بتابم روی گفت کس روی تابد از محراب
کفتم اندر عذاب عشق تو ام گفت عاشق نکو بود بعداب

۲۳ (التفات)

در لغت توجه کردن و در اصطلاح انتقال متکلم است از غیبت
بخطاب و تکلم یا از خطاب بغیبت و تکلم و یا از تکلم بخطاب
و غیبت :

مه است این باملك یا آدمیزاد توئی یا آفتاب عالم افروز
که نقل از غیبت بخطاب شده

بدانکه نوعی از التفات که آنرا (تدبیل) نیز گویند آنست که
معنی تمامی ادا کنند و بعد بطریق تمثیل و تأکید یا دعا بمعنی مزبور
رجوع نمایند . از نثر فارسی : غفلت کردیم و دچار ذلت شدیم و فرجام کار
غافلان چنین باشد . از نظم فارسی :

زمانه پندی آزاده وار داد مرا (زمانه را چون کوبنگری همه پنداست)
بروز نیک کسان هیچ غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزو مند است
(ایضا)

نادیده روزگارم از آن رسم دان نیم آری بروز گار شود مرد رسم دان
(ایضا)

بوقت گدل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
۲۴ - (حسن طلب)

حسن طلب آنست که گوینده در خواست و خواهش خویش را
با الفاظ پسندیده و مضمون مطبوع و نیکو ادا کند :
رسیدم مرده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه کبر رسد مصرفش گل است و نبید

(ایضا)

بدولت همه افتادگان بلند شدند
چو آفتاب که بر آسمان برد شبنم
مگر کمینه آحاد بندگان سعدی

که سعیش از همه پیش است و حظش از همه کم
وقتی سلطان سنجر بن ملک‌شاه سلجوقی در میدان چوگان بازی
از اسب افتاد و چهره اش خراشیده گشت امیر معزی این رباعی را که
دارای صنعت حسین طلب است گفت و اسباب مسرت سلطان گردید:
شاهها ادبی کن فلک بد خورا کاسیب رساتید رخ نیکو را
گر کوی خطا کرد بچوگانش زن و راسب غلط کرد بمن بخش اورا
۲۵ - [قلب مطلب]

قلب مطلب آنست که عبارتی و جمله کو بند و آنرا بطریقی
واژگونه کنند که در معنی تغیری حاصل آید و بر رونق و لطافت
کلام بفزاید:

بهرام که کور میگری همه عمر دیدی که چگونه کور بهرام گرفت
(ایضا)

در پای کوی تو سرما میتوان برید نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما
۲۶ - [ارسال مثل]

ارسال مثل آنست که درطی عبارت مثل یا عبارتی را که درحکم
مثل است ذکر نمایند. از نثر فارسی: مرد چون درکاری جد بلیغ بجای
آرد کاه یاب گردد چه جوینده یا بنده است.

از نظم فارسی:

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنج روزه نوبت اوست
(ایضا)

تا از برم آن یار پسندیده برفت آرام و قرار از دل و دیده برفت
خون دلم از دیده برونست از آنک از دل برود هر آنکه از دیده برفت
و چون در کلام و عبارتی دو مثل آورند آن را (ارسال
مثلین) گویند:

فرب جهان قصه روشن است سحر تا چه زاید شب آستان است
(ایضا)

تو چراغی نهاده در ره باد خانه در معر سیلابی
منتهای کمال نقصان است کل بر یزد بوقت سیرابی
(ایضا)

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شمشیر خسروان آثار
۲۷ - (حسن تعلیل)

حسن تعلیل آن است که برای اثبات چیزی علتی آورند که حقیقی
و واقعی نباشد بلکه باعتباری لطیف و شاعرانه:

گر سنائی ز یاز تا هموار گله کرد از او شکفت مدار
آب را بین که چون همی نالد هر دم از همنشین تا هموار
(ایضا)

نبینی که آتش زبانت و بس بآبی توان کشتنش در نفس

(ایضا)

نرگس همی رکوع کنند در میان باغ زیرا که کرد فاخته بر سر و مؤذنی
۲۸ - (مبالغه)

آن است که در وصف یا ذم کسی و چیزی گوینده مبالغه کنند
و از حد اعتدال تجاوز نماید . مبالغه از صنایع معموله کلام و در همه
السنه عالم متداول میباشد

مبالغه بر سه نوع است : تبلیغ . اغراق . غلو

تبلیغ آنست که مدعای متکلم بر حسب عقل و عادت ممکن باشد :
جزای آنکه نگفتیم شکر روز وصال شب فراق نخفتیم لاجرم ز خیال
[ایضا]

بودیم بر کنار ز تیمار روزگار تا داشت روزگار ترا در کنار ما
اغراق آن است که مدعای گوینده عقلاً ممکن ولی عاده
محال باشد :

دور از تو شبی بر اثر زاریها دیدم ز تو در خواب بسی یاریها
زانشب درم خواب نه سبحان الله يك خواب و زبی اینهمه بیداریها
غلو آنست که مدعی عقلاً و عاده محال باشد :

اگر چون موم صد صورت پذیرم بهر صورت بدل نقش تو گیرم
تو تا بخت منی هرگز نخواهم تو تا عمر منی هرگز نمیرم
(ایضا)

شود کوه آهن چو دریای آب اکر بشنود نام افراسیاب

زسم ستوران در آن پهن دشت زمین شدش و آسمان گشت هشت
از شرایط اغراق و مبالغه آنست که اولاً عبارت دارای فصاحت و
بلاغت باشد و ثانیاً معنی و مضمون را طوری ادا کنند که مقبول ذوق
سلیم باشد .

سعدی فرماید :

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است
انوری گوید :

در جهانی و از جهان بیشی همچو معنی که در بیان داشت
سنائی در مدح حضرت امیر گوید :

زان برون رفت زین سرای سترک که جهان تنک بود و مرد بزرگ
هرگاه مبالغه دارای صفات فوق نباشد آنرا مبالغه مدموم خوانند :
قدرت برون مانند چو بنای کن فکان بنهاد اساس دائره کردار روزگار
ور در درون دایره ماندی ز رفعت بر هم نیامدی خط پر کار روزگار
(ایضا)

صواب کرد که پیدانکرد هر دو جهان یکنه ایزد دادار بی نظیرو همال
وگر نه هر دو ببخشیدائی بروز عطا امید بنده نماندی بقادر متعال
و از این قبیل است اشعار ذیل :

چون هوا سردی پذیرد جای ما کاشانه به

مصحف ما ساغر و محراب ما پیمان به

(ایضا)

بزرگواری کاندرا که مال قدرت خویش نه ایزد است و چو آیزد بزرگ و بیهمتا
۳۹ - [لف و نشر]

لف در لغت پیچیدن و نشر پراکندنست و در اصطلاح اهل بلاغت
آنست که متعددی چند را ذکر کنند بعد چیزهایی را که متعلق بآنهاست
بگویند بدون تعیین آنکه هر يك بکدامین تعلق دارد پس اگر در ذکر
آنها رعایت ترتیب را بنمایند باین معنی که اول راجع باول و دویم راجع
بدویم و غیره باشد آنرا (لف و نشر مرتب) نامند و الامشوش :

(۱) فرو رفت و بر رفت روز نبرد ب ماهی نم خون و بر ماه گرد
(ایضا)

بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و بست یلان را سروسینه و پاودست
(۲) :

در باغ شد از قد و رخ و زلف تو با تاب گلبزرگ طری سروسهی سنبل سیراب
۳۰ - (جمع)

جمع آنست که متکلم چند چیز را در حکمی جمع نماید :
مردمان جمله بخفتند و شب از نیمه گذشت آنکه در خواب نشد چشم من و پروین است
(ایضا)

هر کس از دائره جمع بجائی رفتند ما بماندیم و خیال تو بیک جای مقیم
۳۱ - (تفریق)

آنست که گوینده میان دو چیز یا بیشتر جدائی افکند :

من نگویم بابر ماندی که نگو ناید از خردمندی

او همی بخشید و همی گرید تو همی بخشی و همی خندی
(ایضا)

ماه تمام چون رخ زیبات کی بود مه را کجاست نرگس چشمان پر خنار
۳۳ - (تقسیم)

آنست که متکلم در عبارت چند چیز آورد و بعد چند چیز دیگر
را که بآنها متعلق باشد بطریق تعیین بیان نماید :

جان و دلی داشتم حاصل ملک وجود غمزه نو آن سدد عشوه تو این گرفت
(ایضا)

ز عدل کامل خسرو ز لطف شامل سلطان تذرو و کبک و گور و مور کرد در در کیهان
یکی هم خانه شاهین دوم هم خوابه طفل سه دیگر مونس ضیغم چهارم هم دم ثعبان
(ایضا)

تذرو عقیق روی کلنگ سپید رخ گوزن سیاه چشم پلنگ ستیزه کار
یکی خفته بر پرند یکی خفته بر حریر یکی رسته از نهفت یکی بسته از حصار
ز بلبل سر و دغز ز صلصل نوای خاص ز ساری حدیث خوش ز قری خروش زار
یکی بر کنار گل یکی در میان بید یکی زیر شاخ سرو یکی بر سر چنار
بدانکه نوعی از تقسیم باشد که آنرا (استقصا) و استیفاء گویند و

آن چنان است که گوینده تمام اقسام و شقوق چیزی را ذکر نماید :

دی رفت و جزا مر و زمدان عمر که امید بسیار بقردا نرساند حیوان را
(ایضا)

ندیدم چنین گنج و ملک و سریر که وقف است بر طفل و بر ناو پیر
(ایضا)

بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ماو بر خدای جهان آفرین جزا

۳۳ - (جمع و تفریق)

آنست که متکلم نخست ما بین چند چیز جمع کند پس میان آنها جدائی افکند :

تنگ است دل من و دهان تو ولی این تنگی ناخوش است و آن تنگی خوش (ایضا)

جای خصمت چو جای تست رفیع آن تو تخت و آن خصمت دار ۳۴ - (جمع و تقسیم)

آن است که چند چیز را در کلامی جمع نمایند آنگاه آنها را بخش نموده مناسبات هر يك را بیان کنند :

بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود

خنده بروز دل کنم گریه بروز گار خود (ایضا)

نکویم آفت دین است شیوه نکبش که هست در براو کفر و دین پرستشکار ز زلف کاش ز نثار بسته بر مسلم ز ابروانش محراب داده با کفار ۳۵ - (جمع و تفریق و تقسیم)

تعریف آن معلوم است :

دو کس چه کنند از پی خاص و عام یکی نیک محضر دگر زشت نام یکی تا کنند تشنه را تازه حلق یکی تا بگردن در افتند خلق (ایضا)

قدت چون خلی موزون و دلفریب ولی کسی ندیده که نخل ارغوان بر آرد بر بجلوه هوش ربای و بقدر چمن آرای بسایه راحت روح و بمیوه جان پرور

۳۶ - (تفسیر)

آن است که چند چیز را مجمل بیان کنند و بعد آنرا تفسیر نمایند و آن بر دو قسم است : تفسیر خفی . تفسیر جلی .

تفسیر خفی آنست که شاعر در هنگام تفسیر الفاظ مبهم که قبلا ذکر کرده آن الفاظ را تکرار نماید :

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لب و لب هرگز

مه روشن شب تیره گیل سوری می احمر

بگردار دل و عیش و سرشک و جسم من داری

دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر (ایضا)

دو وقت وقت نشاط است جام می بر گیر

دو وقت وقت حیات است وقت را خوش دار

نماز شام که مه بر فلک ز ندختر گاه سپیده دم که زند ابر خیمه در گلزار

تفسیر جلی آن است که در تفسیر الفاظ مبهم را تکرار نمایند

چنانکه اسدی در وصف جنگ گوید :

ز هر گوشه شد گلشنی خاسته هوا را بکنبد بیمارا سته

همه گلشن از خنجر خونفشان همه گنبد از گرد گردنکشان

عنصری گوید :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاج جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

آنچه بندد پای دشمن آنچه بستاند حصار

۳۷ - (کلام جامع)

کلامی است شامل حکمت و موعظه و حقایق و معارف و مانند آن :

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم چون کبر کردی از همه نادان فروتری
از من بگوی عالم تفسیر گوی را گر در عمل نکوشی نادان مفسری
بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب و نه ددی بصورت انسان مصوری
از صد یکی بجای یاورده شرط علم و ز حب جاه در طلب علم دیگری
مردان بسعی و رنج بجائی رسیده اند تو بیهنر کجا رسی از نفس پروری
فرمانبر خدای و نگهبان خلق باش این هر دو قرن اگر بگرفتی سکنندری
عمری که میرود بهمه حال جهد کن تا در رضای ایزد بیچون بسری
(ایضا)

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست از آدمی به که درو خاصیتی نیست
(ایضا)

توانگر اذل درویش خود بدست آور که مخزن زرو کنج درم نخواهد ماند
برین رواق زهر جد نوشته اند بزور که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
۳۸ (مدح شبیه بدم)

آنست که از مدحی بمدحی دیگر چنان انتقال کنند که سامع
بدوا پندارد انتقال بدم است :

همی بعز تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان کنند اقرار
(ایضا)

از تو آزار ندیده است کسی جز درهم از تو آواره نگشته است کسی جز دینار

۳۹ - (ذم شبیه بمدح)

آنست که متکلم از ذمی بدم دیگر بطریقی انتقال نماید که سامع
پندارد انتقال بمدح است :

الحق این مطرب ما گر چه زنده سازی بد لیک این خاصیتش هست که تا خوش خواند
(ایضا)

تو بهنکام وفا گر چه نباتیت نبود میکنم شکر که بر جور دوامی داری
۴۰ - (مدح موجه)

که آنرا (استماع) نیز گویند آنست که صفتی را برای مدح
بطریقی بیان کنند که صفتی دیگر نیز بتبع ثابت گردد :

آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بجان کهر
و چون ذمی را بطریقی بیان نمایند که ملتزم ذمی دیگر باشد آنرا (ذم
موجه) خوانند :

زمیدان چنان تافت روی گریز که گفتی زوی خواست سائل بشیز
۴۱ - (تلمیح)

در لغت نظر کردن و در اصطلاح آنست که در نظم یا نثر اشاره
بواقعه یا قصه یا مثل و مانند آن کنند :

از اسب پیاده شو بر نطح زمین رخ نه زبری پیلش بین شهمات شده نعمان
اشاره بواقعه نعمان پادشاه حیره است که بامر خسرو پرویز بزیر
پای پیلان افکندند .

(ایضا)

عنان بر گردن سرخش فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندان

اولا اشاره بقصه ضحاک است که گویند دو مار سیاه از دوشش بر آمده بود و ثانیاً آنکه در محل صندل مار موجود است

(ایضا)

آگهی از ملك سلیمانیم دیو ستمکار چراخو انیم
اشاره بعظمت سلطنت حضرت سلیمان و بودن دیوان در زمان آن
حضرت است

۴۳ - (حسن مطلع)

مطلع ابتدای سخن و بیت اول قصیده و غزل را گویند و حسن
مطلع آنست که نویسنده و شاعر در ابتدای نظم یا شعر بایراد عبارات و
مضامین نغز و پیسنیدیه و مناسب مقام اهتمام کند چنانکه توجه خوانندگان
باشنوندگان را بسخنان خود جلب نماید :
شرف مرد بچود است و کرامت بسچود

هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود
(ایضا)

ملك مصون است و حصن ملك حصین است

منت وافر خدای را که چنین است
(ایضا)

چنین کنند بزرگان چو کرد بایدکار چنین نماید شمشیر خسروان آثار
(ایضا)

روز مبارك شد و مراد بر آمد یار چو اقبال روزگار در آمد
مدت هجران گذشت و گریه عشاق نوبت شادی و خنده سحر آمد

۴۳ - (حسن تخلص)

آنست که شاعر در انتقال از تغزل و تشبیب یا وصف بهار و
خزان و غیره بمدح عبارت نغز و مناسب و مضمون لطیف و نیکو اختیار
کند و این صنعت را بفارسی (گریز) نامیم .

کمال بخارائی در انتقال از تغزل زلف بمدح مدوح خود بهترین
حسن تخلص را ایراد نموده :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
تر کیم از شب است و ز روز است مر کیم بالینم از گل است و ز لاله است بستم
یا در میان ماه بود سال و مه تنم یا بر کران روز بود و شب سرم
جنبان تراز هوایم و لرزان نرم زآب تیره نرم ز خاک و همیشه بر آنرم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل هم مایه عبیرم و هم رشک عنبرم
هم چون دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن خسرو مکدرم
رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار کوئی که نوک خاوه دستور کشورم

۴۴ - (حسن مقطع)

مقطع بیت آخر قصیده و غزل را گویند و حسن مقطع آن است
که شاعر و متكلم سخن خود را بمضمون بدیع و مطلوب و معنی پسندیده
و مطبوع ختم نماید چنانکه لذت آن در ذهن شنونده باقی ماند :

خنگ کسی که پس از وی حدیث خیر کنندند که جز حدیث نمیماند از بنی آدم
(ایضا)

دعای بدنکم بر بدان که مسکینان بدست خوی بد خویشان گرفتارند
بجان زنده دلان سعدیا که ملك وجود نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازارند

(ایضا)

سعدی آن نیست که هرگز کمند تو گریزد تا بدانت که در بند تو خوشتر ز رهایی
خلق گویند برو دل بهوای دگری نه نکنم خاصه در ایام اتابک دوهوایی
۴۵ - (ابداع)

آنست که شاعر مضمون بدیع و معنی لطیف در سخنان خود
بیاورد و فی الحقیقه آن را صنعتی مخصوص نتوان دانست چه کلام غالب
اساتید سخن دارای این صنعت میباشد
فردوسی علیه الرحمه میفرماید :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست بر آن که چه افزود و وزان که چه کاست
تو چون مرغی و اینجهان کوه تست چو رفتی جهان را چه اندوه تست
(ایضا)

اسدی طوسی گوید :

صراحی بگوش قدح برده سر بدو راز سر بسته گفتی مگر
ندانم چه گفتی چه انگیختی که گفتی و از دیده خون ریختی
صائب تبریزی گوید :

دست طمع چو پیش خلاق کنی دراز پل بسته که بگذری از آبروی خویش
دیگری گوید :

عجبی است عظیم بر کشیدن خود را و ز جمله خلق بر گردن خود را
از مردمک دیده نباید آموخت دیدن همه کس را و ندیدن خود را
نظامی :

ز عیب نیکمردان دیده بر دوز هنر دیدن ز چشم بد بیاموز

شیخ ابو سعید ابوالخیر فرماید :

عشق آمد و کرد قتنه بر جانم ریخت عقم شد و هوش رفت و دانش بگریخت
زین واقعه هیچ دوست دستم نگرفت جز دیده که هر چه داشت در بایم ریخت
۴۶ - (ترجمه)

آنست که مضمون و معنی عربی را بفارسی ترجمه کنند و بالعکس
(۱) شاعر عرب گفته :

محصرة الاوساط زانت عقودها باحسن مماز ینتها عقودها
سعدی فرماید :

بزیورهای بیار آنند مردم خوب و یار تو سیمین بر چنان خوبی که زیورها بیارائی
بزیورین معاویه گفته است :

شمیسته گرم برجها قعر دنها فشرقها الساقی و مغربها فی
خاقانی فرماید :

می آفتاب زرفشان جام بلورش آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده
۲ حکیم ناصر خسرو فرماید :

کردم بسی ملامت مرد هر خویش را از فعل بد و لیک ملامت نداشت سود
دارد زمانه تنک دل من ز دانشش خرم دلا که دانشش اندر میان نبود
خواجه رشید الدین و طواط آنرا بعربی ترجمه کرده :

عدلت زمانی مدة فی فعاله ولكن زمانی لیس یردعه العذل
یضیق صدری الدهر بغضا الفضله فطوبی لصدر لیس فی ضمنه الفضل
۴۷ - لغز

آنست که از چیزی سؤال کنند بدادن صفات و نشانهای آن .

لغز در اشعار فارسی بسیار و تغزل بسیاری از قصائد لغز است و چون لغزهای فارسی غالباً بکلمات: آن چیست یا « چیست آن » شروع میشود آنرا « چیستان » نامیده اند:

رودکی در لغز یواس گوید

آن چیست بر آن طبق همی نابد چون ملاحم زیر شعر عنابی
ساقش بمثل چو ساعد حورا پایش بمثل چو پای مرغابی
ادیب صابر در لغز آب گوید:

چه جوهر است که ماند بچرخ آینه فام بدو دهند مگر گونه چرخ و آینه وام
اگر در آینه صورت همی توان دیدن در روز چرخ توان دید صورت اجرام
همی خروشد خود بیدهن بوقت خروش همی خرامد خود ببقدم بگاہ خرام
حصول اوست که پیر گل کند چمن راروی حضور اوست که پردر کند صد فراقام
بدو سپرده طبایع منافع ارواح در او نهاده کواکب مصالح اجسام
بدانکه هست مرا و اصفای هفت فلک شده است جرم لطیفش صلاح هفت اندام
بروز باد چو هفت آسمان نیارآمد اگر چه هفت زمین را بدو بود آرام
گاهی لغز بدون الفاظ چیست آن و آن چیست شروع شود مانند
قصیده منوچهری در لغز شمع:

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن

جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گوئی اندر روح تو مضمهر همی گردد بدن

گر نه کوب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گرئی همی بر خویشتن

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی

پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن

چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی

چون شوی بیمار بهتر گردی از کردن زدن

بشکنی بی نوبهار و پزمری بی مهرگان

بگرئی بی دیدگان و باز خندی بیدمن

تو مرا مانی و من هم مر تو را مانم همی

دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان

دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن

هر دو سوزانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز

هر دو گریانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن

۴۸ - معنی

آنست که نام شخص یا چیزی را بر مز و ایماء بیان نمایند مانند

معمای ذیل که با اسم شهاب گفته شده:

آه مغلوب در میانه شب نام آن سرو ماهرو باشد

آه مغلوب که (ها) است چون در میان کلمه شب در آید شهاب

* غلطنامه *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱	قنصاف	نقصان
۵	۱۷	مناع	مناع
۷	۱۱	بهشتی	بهشتی
۹	۵	از سمن	از برگ سمن
۱۱	سطر آخر	معرفی است	معرفی هست
۱۲	۱۱	(ذووزین)	(ذووزین)
۱۳	۱۹	تیز	تیز
۴	۴	راه شوی	راه جوی
۱۴	۸	تشبیه	تشبیه
۱۵	۱۴	بباع	بیباغ
۱۵	۱۶	بیک	بیک
۱۶	۵	یاست	یاست
۲۵	۱۱	مدموم	مدموم
۲۶	۱۲	بست	بیست
۳۱	۸	ممدخ	ممدوح
۳۲	۸	پیت	بیت
۳۲	۹	نویسنده	نویسنده

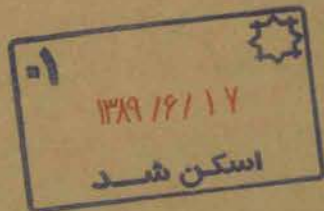
شود. معمای دیگر با اسم خسرو:

نام بت من ز غایت لطف سبی است نهاده بر سر سرو

سی بیست ششصد میشود و از آن حرف خ اراده شده که بحساب

جمل ششصد است چون حرف خ را بر سر سرو گذارند خسرو شود





صورت کتب دستاوی که باهتنام مؤلف این کتاب بطبع
رسیده است

* (فراندا الادب) *

مشمول بر چندین جلد شش جلد آن بطبع رسیده است

♦ دستور زبان فارسی ♦

مشمول بر پنج دوره چهار دوره آن بطبع رسیده

♦♦ کلیله و دمنه بهرامشاهی ♦♦

با مقدمه ادبی و تاریخی و انتقادی

♦♦ (کتاب الاملاء) ♦♦

مشمول بر سه جلد دو جلد آن بطبع رسیده

♦♦ بدایة الادب ♦♦

برای سال اول ابتدائی و از بهترین کتب دستاوی است

« (کتاب معانی) »

♦♦ تألیف مرحوم حاجی شمس العلماء قریب کرکائی ♦♦

